

خطاب خداب در مراد جناب مکتب زاده علون بیان در چوین جان نوری
کشت سینه ضحای بی شکم چو نیک جان سکن بکه خدا اولی خیال بخدم
که قطره در زلالش بکام ما افتد که انگ زالاندن هر قطره بر من طاهر
در شنه زلالش در او نضیر غایب لب را مع در که مراد صفت کلام الهی در
ستیع اولی در کنایه خیال زلفت تر کفتا که جان و سیدک سناز سناز
زنگ نیالی ایتری که حانی و سید اولی که زین بشکار فرودان ندرام ما افتد زما
بولکار در بر دم و مراد و شر خطاب خداب در حاصل صبی اسرار الطیبه دانند
دانش جان شکار اولی در بیان در بنا آمیدی ازین در هر و بر آن عالی بو
تبدون امید سرتق ایلکه کینه بر آن آرد بود که تر عده و ولت بنا م افتد
او که دولت فر عیسی بر من نامرزه و در مراد و عادت در سکا مر حالت
کشت اولی در خندان ناموس که همان طاعت اول و بکدر شش همیشه آرزان
در کله هرگز نیست که هر قوم کرده بر او زود دست خاست اگر ستر بر من
در نهی که باز آید دست طاعت نهی زغال کوی تو هر که از م از م خط
سنگ کویک خاندن هر چی که خط دم او در سیم کشتن جان در شام ما افتد
جان کشتن رایچی بر من شمره و در شمرنی امر شمر حاصل صفت با آردی
و اسرار الهی در سوسین شام جان آنی لطف خندان معطر او لور دیگر خطاب در
خدایم در **در الصا** دروشن وقت سحر از عظمی حیات داند و درون سحر
کرد قتی با که غصه در حیات بر دیند و او در آن لعلت ایست آب حیات داند
و اولی طاعت سبب ده با که آب حیات بر دیند مراد و طاعت سبب ایلی وصال طاعت
سبب اولی در عظمی که ایلم خود نفعی بی آن غصه در خلاص ایوب است
ایوب صند بیکر که انگ سببی ایلم فروده اولی گدن خور بخدم دیگر آب حیات در

بست داتا
ضرب ایچور
مر و نه خرد
فعلات ضلالت و غفلت
کوی قند

حرا

مراد نفعی و طبعی و جلیه رحمانیچه در کمر و حال و سید در بر خود از اشک بر کوی
دوایم گردند بر تو ذات شسته سندن بی خود الهی را باوه از حاتم
بجای صفت داند بجای صفت جامدن با که باوه و بر دین بجای اوچ در
برای بجای افعال بری بجای صفت و بری بجای ذات در که ایلم نوا علی
حاصل صفت بواک بجای دن صکن بجای ذات و حصول بولون بیان در چه
سارک سحری بود و چه تر فتنه ششی نه سبارک بر کوی نه مقول بر شایلی
آن سبب فتنه که این نازده بر آید در اول فتنه کیمی که با که نوازه بر لای
و بر دین مراد است ساخت اولی اصن نکر در نام خفتند و زما و
سرور بدن ما بقا آن روز بر من فروده این ذرات و او باقت با که در
کون بود دولت مرده سنی و مردی که بوارن جو و در صفت و شام دادند
که اول راه عشق اولی حور و صفای با که صبر و قیامت و بر دین بیکر ازین
روی سنی و آینه و صفت جمال چون صکن نیم نور و وصف جمال آینه
بوی صنی سندن صکن نظرم بوی که در در آینه خیر از طبعی و ذات دادند
در ابا که این جوده ذات دن هر دین مراد و حاتم صفت نهی ایلم بجای
داند و اصل اولی دیگر من اگر کام و او کشت و خوشگول چه عجب
اگر ستم مراد حاصل اولی ایلم خوشگول اولی سیم که عجب شستی بودم
و این ناز کام داند سخی ایلم و بوی با که دکات دیو و بر دین حاصل
صنی بیاضی ده سخن بوقر هر که کم استحقاق بر حال ایلم خود او غا و دیگر
ایلم نیم سنا و دیگر که سخته صبر سنا بود و کالی سنا و دیگر که نیم سوز سوزن
دو کویر آه صبر نیست که از اشک نجات دادند سول صبر ایلم در
اولی شخ نبات دن و بر دین نجات نبات دن مراد کده و قلم اولی در شکی

سختی
انرا از کوی
انرا از کوی